کاروانها

ز دروازه های کهن سال عالم

کران تا کران کاروانها گذشته

همه از عدم تا عدم ره سپرده

دل آزرده و حلقه بر پا گذشته

به گام صد خار محنت خلیده

بپایش ازین رهگذر تا گذشته

ز صلب پدر تا بآغوش مادر

بادبار و رنج و مفاجا گذشته

ز تاراج وی آنچه بر غنچ گل

گذشته به عاجز ز برنا گذشته

امید رهائیش از بند محنت

بامّید امروز و فردا گذشته

بسا میر این کاروان روز روشن

چو شبها به تاراج و یغما گذشته

ز گهواره تا گور امّام عمرش

به افسوس و با ای دریغا گذشته

ز کید ستمگر بجان ستم کش

به مجنون چه از هجر لیلا گذشته

تو تا بند محنت زهم بگسلانی

چه روز سیه تر ز شبها گذشته